

بہ نام خدا مہربان

# پختہ تمساح

## Alligator Baby

Story by Robert Munsch  
Art by Michael Martchenko

یہ کہانی رولف منسچ کی ہے  
اس کا خاکہ مائیکل مارچینکو نے لکھا ہے  
اور اسے ڈیوڈ ایڈمز نے اردو میں لکھا ہے



سرشناسه: مانش، رابرت ان. - ۱۹۴۵م. Munsch, Robert N  
عنوان و پدیدآور: بچه تمساح/نوشته‌ی رابرت مانش؛  
تصویرسازی میشل مارتچینکو؛ ترجمه‌ی پانته آ اقبال‌زاده

مشخصات نشر: تهران؛ نگارینه، ۱۳۸۹  
مشخصات ظاهری: ۳۲ص: مصور(رنگی)  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۰-۰۱۴-۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: Alligator baby 2002c, 1997

موضوع: گروه سنی: ب.

موضوع: داستان‌های تخیلی

شناسه افزوده: مارتچینکو، میشل ۱۹۴۲ میلادی، Michael, Martchenko. تصویرگر

شناسه افزوده: اقبال‌زاده، پانته آ ۱۳۶۶، مترجم

شناسه افزوده: جام‌شیر، منصور، ۱۳۳۹ - گرافیکست

رده‌بندی دیویی: ۱۳۸۸ ب ۱۷۶ م ۱۳۰ دا

شماره کتابخانه ملی: ۱۹۲۴۱۶۹

**نگارینه**  
Negarineh



نام کتاب: **بچه تمساح**  
نوشته‌ی: **رابرت مانش**  
تصویرساز: **میشل مارتچینکو**  
ترجمه‌ی: **پانته آ اقبال‌زاده**  
ویراستار: **شهرام اقبال‌زاده**  
طراح گرافیک: **منصور جام‌شیر**  
چاپ نخست: **۱۳۹۰ تهران**  
شمارگان: **۳۰۰۰ جلد**  
شابک: **۹۷۸-۹۶۴-۲۳۰-۰۱۴-۳**

تهران، میدان هفتم تیر، کوی نظامی،  
شماره ۲۵، کدپستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱  
تلفن: ۸۸۳۱۰۰۷۱ و ۸۸۳۱۵۰۵۱ و  
۸۸۳۰۷۲۷۸ - فاکس: ۸۸۸۲۸۷۸۸  
website: [www.negarineh.ir](http://www.negarineh.ir)  
e-mail: [info@negarineh.ir](mailto:info@negarineh.ir)

ISBN:978-964-230-014-3



9 789642 300143



مادر کریستین از خواب بیدار شد و فریاد زد:  
«بچه! بچه! دارم صاحب بچه می شوم!»

پدر کریستین از جا پرید. با دقت دور و بر اتاق  
را نگاه کرد، لباس پوشید و دست مادر کریستین را  
گرفت.

آنها به طرف طبقه‌ی پایین دویدند و به سمت  
ماشین رفتند و با سرعت خیلی زیاد راه افتادند.

و... و... ی... ی... ژ ویژ  
بدبختانه، آنها راه را گم کردند و به جای  
بیمارستان به باغ وحش رفتند.

چه بهتر! حالا مادر کریستین یک بچه داشت،  
یک بچه‌ی دوست داشتنی. بعدش با ماشین به  
سمت خانه راه افتادند. در زدند:

تق تق تق، تق تق تق!



کریستین در را باز کرد و دید مادر پشت  
در است و چیزی را که حسابی پیچیده شده، بغل  
کرده بود. او گفت: «دوست داری برادر کوچولوی  
جدیدت را ببینی؟»

کریستین گفت: «بله»

بعد کریستین پایین پتو را بلند کرد. او یک دم  
بلند سبز دید و گفت: «این دم آدمیزاد نیست.»

کریستین وسط پتو را بلند کرد، یک پنجه‌ی  
سبز دید و گفت: «این پنجه‌ی آدمیزاد نیست.»

کریستین بالای پتو را بلند کرد و یک صورت  
سبز دراز با یک عالمه دندان دید و گفت: «این  
صورت آدمیزاد نیست! این برادر کوچولوی من  
نیست!»

مادرش گفت: «کریستین دست بردار، حسودی  
نکن.»